

۲۴  
زور پیکے

# حکومت نظامے

آوات پوری



حکومت نظامے

آوات پوری

تیرماه هزار و سیصد و نود و شش

امجد از این تایپیست‌های معمولی بود. کار دیگری بلد نبود. کاری که بشود ازش پول درآورد یعنی. و الا کارهای دیگری هم بلد بود. مثلن اینکه فوت و فن ماهیگیری را از بچگی یاد گرفته بود و خوب هم شنا می‌کرد. او مطبوعات را توی یکی از دانشگاه‌های معتبر پایتخت تمام کرده بود. فقط تمام کرده بود. یعنی واحدهایش را پاس کرده بود که زود تمام شود برود پی کارش و بتواند خدمتش را اوکی کند، تا بعد راحت بچسبد به زندگی‌اش.

زندگی؟ حتمن شوخی می‌کنید رفیق، کدام زندگی؟

بلعه آقای محترم، زندگی! شما با خودتان چی فکر کرده‌اید؟ چرا فکر کرده‌اید کسانی که مثل شما کتاب غمی‌خاند و باخ گوش غمی‌دهند و بعد از گیلان‌های شبانه‌ی شراب‌شان به یاد جنبش‌های آزادیخواه تاریخ معاصر اشک تمساح غمی‌ریزند، زندگی غمی‌کنند؟ اینکه امجد هیچ مقاله‌ای در مورد تحولاتی که با ظهور گذار توی سینما رخ داده، نوشته و شعرهای نیما را از بر نیست و غمی‌داند که چرا نباید امروزه روز به سینما رفت، دلیل غمی‌شود که زندگی نداشته باشد. اتفاقن او همه‌ی عمرش را صرف این کرده که به اینجا برسد. کارمند موقر یک شرکت خصوصی با حقوق کافی برای خوش‌گذرانی‌های معمول زندگی کسانی مثل او. با آپارتمانی اجاره‌ای در میانه‌های شهر که کم‌کم و طی چند سال اخیر تبدیلس کرده به جایی که بشود توش زندگی کرد. تازه بعد از پیشنهاد فاطمه توی

گودبای پارتی سعیدباقری حس می‌کند که زندگی روی ویژه‌ترش را هم نشان داده بهش. برای اولین بار دارد می‌رود سرکاری که توی آکادمی‌های معتبر درسش را خوانده. او بالاخره روزنامه‌نگار خواهد شد. درست است هنوز کارش را شروع نکرده و هنوز بعد از مصاحبه صلاحیتش را از روی معدلش تایید نکرده‌اند، همین‌طور درست است که تا حالا جز پایان‌نامه‌اش هیچ اتفاقی را آنالیز نکرده و گزارشش را ننوخته و با کسی مصاحبه نکرده و کاری نکرده که بشود جایی چاپش کرد. اما در عوض درسش را خوانده. همه‌ی این کارها را خیلی زود یاد می‌گیرد و در زندگی کاری‌اش پیشرفت خواهد کرد. همان‌طور که سه سال پیش توی یک دقیقه تنها هجده لغت تایپ می‌کرد، اما الان توی یک دقیقه دویست و پنجاه تا سیصد لغت تایپ می‌کند. او آدم سخت‌کوشی‌ست، برای زندگی‌اش ارزش قائل است و دست به هر کار مجازی بر طبق اصولش خواهد زد که پیشرفت کند.

فکر می‌کنم دارید تند می‌روید. ارزش و اصول دیگر کدام صیغه‌ای هستند توی این لیچارهایی که دارید می‌بافید. شما انگار خبر ندارید که دوره‌ی این قلبه‌سلنبه‌بافی‌ها سر رسیده؟ هه! اصلن می‌دانید در چه سالی زندگی می‌کنید و دارید برای چه کسانی می‌نویسید که این‌طور با حوصله چرت و پرت تف می‌دهید. من فکر می‌کنم دست از نوشتن این داستان بردارید و شروع کنید کمی کرواک بخانید. البته چشمم آب نمی‌خورد به درد دتان بخورد، چون یکی مثل خودتان به فارسی ترجمه‌اش کرده و حال و حوصله‌ی خاندنش به انگلیسی را هم می‌دائم ندارید. بیخیال اصلن. پیشنهادم را پس می‌گیرم. حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم شما آنقدرها هم بی‌راه نمی‌نویسید، البته در صورتی که بپذیرید نویسنده‌ی بورژواهای پیفوزی هستید که لم می‌دهند روی صندلی لهستانی توی بالکن و وسط دو تا تلفن‌شان با چک کردن اینستاگرام‌شان هوس می‌کنند چند صفحه‌ای قصه‌ی بی‌بی‌گوزگوزک کسی را بخانند که وزارت فرهنگ حتا یک کلمه‌اش را هم سانسور نکرده. شما بی‌بی‌گوزگوزک نویس آنها باید باشید. و الا می‌نشستید و داستان دادزن‌های بیکار را می‌نوشتید. یا از جنبشی می‌نوشتید که به جلوداری سامی عرعر برای یک هفته پارلمان را به هم ریخت. همان دادزن‌ها که الان بیشترشان زندان‌اند و اعتراف‌های تلویزیونی‌شان آماده‌ست تا در صورت صلاحدید دادستان کل کشور پخش شوند. شرط می‌بندم که این آقای امجدتان که اینقدر پز مدرک معتبر روزنامه‌نگاری‌اش را می‌دهید، حتا اسم‌شان را هم نشنیده یا اگر خودش کمی آب‌زیرکاه باشد که باید باشد و شما هم بخواهید توی قصه‌ی بی‌بی‌گوزگوزک تان توی یکی از این روزنامه‌های دولتی برای مصاحبه بفرستیدش، حتم بعد از اینکه شغل را گرفت سعی خواهد کرد سانسورشان هم بکند، یا اینکه جاکشی و خوش‌رقصی را تا ته سر بکشد و گزارش‌هایی علیه‌شان بنویسد تا ترفیع بگیرد یا همین که شما می‌گویید، چی گفتید؟ ها! پیشرفت. مثلن به جای اینکه ستون صفحه‌ی هفده را بنویسد، تیتراهای صفحه‌ی اول را هم او بزند. زندگی. بعله بعله. حق با شماست. زندگی.

شما طوری حرف می‌زنید که انگار خودتان رهبرِ مستعفیِ زاپاتیست‌های چیپاس هستید. مگر خودتان چه غلطی می‌کنید که این‌طور رگ‌غیرت‌تان باد کرده و می‌پیچید به پروپای من و امجد و دوستانش؟ خاهش می‌کنم بس کنید، والا...  
والاچی؟ حتمن می‌خواهید زنگ بزنید به پلیس.  
بله دقیقن قصد دارم همین کار را بکنم. بزن به چاک.  
اوکی. این‌ها را نگفتم که عصبانی‌تان کنم، فقط می‌خاستم...  
خفه! گفتم که. بزن به چاک!

شهریورماه هزار و سیصد و نود و شش

او کارش را خوب انجام می‌دهد. با اینکه روزنامه‌نگار متوسط‌الحالی‌ست اما هیچ‌کدام از دوستانش توی دفتر روزنامه انکار نمی‌کنند که در این مدت کوتاه پیشرفت‌های خوبی کرده است. مثلن اینکه الان دیگر ستونش را خودش ادیت می‌کند و گاهی به بقیه هم برای ادیت کارهای‌شان کمک می‌کند. تازه روزهایی که کارش را زودتر از اتمام ساعت کاری تمام می‌کند، به جای اینکه وقتش را با کس‌کلک‌بازی تلف کند می‌رود بغل دست رضا تا کار با دوربین عکاسی را یاد بگیرد. با خودش فکر کرده که ممکن است روزی توی بخش‌های دیگری از روزنامه، موازی با کاری که انجام می‌دهد، کار کند و این طوری حقوق بیشتری بگیرد. با این حال هنوز آن سماجتی که معمولن ژورنالیست‌ها در نسبت با وقایعی که دوروبرشان اتفاق می‌افتد دارند، ندارد، حتا گاهی ناامید می‌شود از کاری که این‌طور دارد رُشش را می‌کشد، اما بعد به خودش می‌آید، از جلد خودش درمی‌آید و از بیرون نگاهی به تصویر خودش می‌اندازد، می‌بیند که چقدر راضی‌ست و دوباره امیدوار می‌شود به همه چیز. این اتفاق مخصوصن در مواقعی برایش می‌افتد که با راضیه از مهمانی برمی‌گردد و احساس ناشناسی شبیه به خوشبختی بهش دست می‌دهد. هر چه هست خودش هم می‌داند قرار نیست این‌کاره شود و به عنوان یک کار موقت بهش نگاه می‌کند، تا زمانی که آب‌ها از آسیاب بیفتد و بچه‌شان به دنیا بیاید. شاید آن وقت به بندر بروند و آنجا یک خانه‌ی ویلایی کرایه کنند، او صبح زود از خاب پا شود، چکمه‌های کهنه‌اش را بپوشد، کلاه مکزیکی‌اش را سر کند و با تور روی دوشش برود ماهیگیری. سر ظهر برگردد خانه، دوش بگیرد و بعد با راضیه و پریهان ناهار بخورد. کمی استراحت کند و دم عصری ماهی‌ها را بردارد ببرد بازار بفروشد و دم غروب با پول و اسباب‌بازی و میوه برگردد خانه و همین‌طور خوشبخت باشند تا موقعی که خوشبختی دیگر فایده‌ای ندارد و خاب‌شان می‌برد.  
ما را باش نشستیم پای کرسی کی. دوست عزیز! شما خسته نمی‌شوید از این همه مزخرفی که سر هم می‌کنید؟ من قصد ندارم ساز مخالف بزنم و دشمن‌تان هم نیستم. برای خودتان می‌گویم.

چرا یک راست غمی روید سر اصل مطلب که بفهمیم این دوستِ شما چه مرگش است یا اصلن چرا باید ما داستانش را بخانیم؟ باور کنید غمی خاهم دم به دقیقه بپرم وسطِ داستان. من فکر می‌کنم که دست از این خیال‌پردازی‌های توی فیلم‌فارسی‌ها برای امجد بردارید و بگذاریدش به حال خودش زندگی‌اش را بکند. شما یک جوهرهایی انگار متناقض هستید. چطور کسی با چنین تمایلات بورژوازی‌ای آرزوی کارگری توی بندر به سرش می‌زند؟ نکند لقمه‌های بزرگ‌تر از دهان‌تان برداشته‌اید و از این راه چپ می‌خواهید صلح اجتماعی را به جای تضاد طبقاتی جا بزنید؟ شما شاید هم هستید؟ توهین غمی‌کنم، فقط دارم سوال می‌کنم. یا نکند جاسوسِ گفت‌وگوی تمدن‌های شکلاتی‌اید؟ این آقای امجدتان که اینقدر شیفته‌ی کارگری‌ست چرا هیچ علاقه‌ای به نوشتن در مورد وضعیت اعتصاب کارگرها توی کارخانه‌ی نیشکر هفت‌تپه ندارد؟ اصلن خبر دارد که چند ماه است حقوق نگرفته‌اند و دوستان‌شان توی زندان‌ها تحت شکنجه‌اند؟ این دوستِ شما وقتی گزارش‌هایش در مورد جاذبه‌های جهان‌گردی ترکیه را می‌نویسد، کارگرهایی که وسطِ تجمع‌شان بمب منفجر شد را گوشه‌ی ذهنش دارد، یا فقط دارد به بکن بکن‌های در جوارِ راضیه و پریهانش توی آنتالیا فکر می‌کند؟ لطف کنید دست از این خیال‌پردازی‌های دوزاری بردارید و بنالید ببینیم این آقای امجد واقعن چه می‌خواهد توی زندگی‌ای که این طور ما را مچلش کرده‌اید.

امجد همان قدری درگیر ماجرای کارگراهاست که شما توی توهم‌های مستی‌تان بهشان فکر می‌کنید. دیگر جواب‌تان را غمی دهم و اگر باز بپرید وسطِ داستان به صد و سیزده زنگ خاهم زد. دارید چیزهایی می‌گویید که برای‌تان گران تمام می‌شود. آب‌تنی توی این هوا با باد خنکِ آخرهای تابستان و هوس‌های دورانِ بچگی‌اش این آرزوها را هزارچندگاهی می‌اندازد به جانش، و الا خودش هم می‌داند که آدم این کارها نیست. مخصوصن، خیلی خوب می‌داند ماهیگیری شغلی نیست که بتواند درش پیشرفت بکند و ترفیع بگیرد و به زندگی‌اش برسد. الان هم توی این وقتِ سال برای فرار از این افکار با چند تا از دوستانش قرار استخر می‌گذارد و همه‌چیز اوکی می‌شود. این طور می‌شود ناب‌ترین آرزوها را کنترل کرد. او خوب می‌داند چطور جلوی میل و هوسش را بگیرد، که نه رسوایی به بار بیاورد و نه روی روحیاتش تاثیر منفی بگذارد و عقده‌ای شود. برای بزرگ‌کردن پریهان هم این برنامه‌ها را دارد. او حتا می‌داند که چطور دوری کند از سردبیری که تیتراهای جنجالی می‌زند گهگاهی. با زیرکی خاصی که به تدریج و با محافظت‌های مداوم از زندگی‌اش گیرش آمده، یاد گرفته که چطور شانه خالی کند از زیر چیزهایی که ممکن است بندازندش توی دردسر. کارگرها هم برای او چیزی بیشتر از یک اسم نیستند. خیلی کارش لنگ‌شان باشد یکی دو تا کرایه می‌کند، همان طور که تاکسی کرایه می‌کند، یعنی همان کاری که شما می‌کنید. این را هم خوب می‌داند که خودش یکی‌ست از این کرایه‌شده‌ها، با این حال مشکلی ندارد. از این

نظر باهاشان همدلی‌هایی می‌کند. می‌داند وقتی کارگرها لنگِ اجاره‌ی خانه‌شان هستند چطور از خجالتِ گداها در بیاید، چون بالاخره آنها همه از یک قماش‌اند. یا وقتی کارگرها زیر آوارِ معدن‌ها دفن می‌شوند، او اخبارشان را دنبال می‌کند و چندتا از تاثیرگذارترین عکس‌هایی که از جسدهاشان گرفته شده را می‌گذارد توی اینستاگرام با شعری از سید علی صالحی که از جوانی بهش علاقه داشته، شعری که روزِ حیاتی‌ای که برای اولین بار راضیه را دید برایش خاند و روزی هم که راضیه بهش گفت حامله است باز همان را برایش خاند.

بهمن‌ماه هزار و سیصد و نود و شش

تقریباً همه دنبال سوراخ موش می‌گردند. حکومت‌نظامی‌ست و دولت افتاده به گروگانگیری و ترورِ همه‌ی کسانی که ممکن است حرفِ اصافه بزنند. روزنامه بسته شده و امجد از کار بیکار شده است. از خانه بیرون نمی‌رود و جواب تلفنش را هم نمی‌دهد. پس اندازی که طی چند سال جمع کرده کفاف خرج سه ماه آینده‌شان را هم می‌دهد. برای بعد از آن هم توکلش به خداست. سردبیر روزنامه‌شان در حالی زندان است که همین پارسال نشان تقدیر طلاکوب گرفته بود از رییس‌جمهور. دلش با کسانی‌ست که گه‌گداری می‌ریزند توی خیابان‌ها و دم از آزادی می‌زنند. اما می‌ترسد برود بیرون. پاش بیفتد علیه‌شان اعتراف‌های دروغی هم می‌کند که لطمه‌ای به زندگی‌اش نخورد. او آدمِ نسبتن باهوشی‌ست و می‌داند چطور احساساتش را کنترل کند. می‌داند که هیچ حکومت‌نظامی‌ای همیشه نیست و به قانونِ ثبات باور دارد. شب‌ها وقتی راضیه خابش می‌برد، از توی کُشو بطریِ شراب را درمی‌آورد و شروع می‌کند مست‌کردن و گوش‌دادنِ داریوش به یاد دوستانش که الان زندان هستند. حتا در این وضعیت بحرانی هم بیخیال اخلاق نشده و یادشان را توی دلش زنده نگه می‌دارد، با اشک‌هایی که می‌ریزد، با زمزمه و لب‌خانی همان شعرِ سید علی صالحی با صدای خسرو شکیبایی. حسرت می‌خورد که چرا دوستانش مثل او دوران‌دیش و زرنگ نبوده‌اند، از آن‌ور به خودش افتخار می‌کند، اما این یکی را پنهان می‌کند. این‌طور که پیش برود، ما هم کم‌کم حوصله‌مان سر می‌رود. آقای منتقد دیگر نیست و گم‌و‌گور شده. می‌دانیم که با چندتایی از دوستانش پایتخت را ترک کرده که مثلن هوایی عوض کند و مدتی را بندر بماند. او هم برای سه ماه آینده کم نمی‌آورد. می‌داند که وضعیت پابرجا نخواهد ماند و همه چیز به وضعیت ثبات همیشه‌اش برمی‌گردد. با اینکه خبری ازش نداریم، اما می‌دانیم هنوز هر شب هم‌زمان با امجد شروع می‌کند مست‌کردن به سلامتی چیزهایی دیگر. از اولش هم نفهمیدیم که چه مشکلی با امجد داشت؟ شاید اگر الان پیش هم بودند پیمان‌ه به هم می‌زدند و اشک جماعت می‌ریختند به یاد...

منجنيح  
Manjanigh

